




کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۳-۳۷

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۶۹
تلفون ۱۳۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	مجموعه	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف	شماره قسمت: کتاب جمع مختصر - تصدیق	شماره دفتر ۹۱۸۰
موضوع تألیف	سلمان - عرض چنانچه	۹۳۳

عنوان

مدرسه علمیه

کتابخانه

مدرسه علمیه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم
سپاس بے قیاس واجب العظمی را که بشتیف نطق انسان را
مشرق ساخت و کلام موزون و علم اوزان را موهبت فرمود و ولایت
تمامیات بر خیمه مصطفی آید و اصحاب او با دانا بعد بر آنکه این مجتبیست
از منشیات و حید تبری در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای
برادر زاده خود تالیف کرد تا بدین مقدمه در اوزان شعر مدخل کند و در
قافیه شناسد و صنایع شعر بداند و این رساله را جمع مختصر نام نهادند
و بالله التوفیق اکنون بر آنکه شعر کلامیت موزون و موزون را بنمایانیم
از کسر بار داشتند و میزان شعر عروض است و عروض چو بی را گویند که

انشاوات

خیمه نهفتند تا خیمه بدان قائم شود و عروضیان برکن آخر از مصرع اول
عروض خوانند چنانکه قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت شش
بدان رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم کرد که آن شعر از کدام بحر است
سالم است یا غیر سالم اگر چه در باب عروض استادان را اتفاق و دلیل سبک است
اما قول صحیح آنست که آنرا عروض ازان گویند که عروض علی شعر است و را
براد عرض کنند تا از یاد نقصان آن بیدار آید و بنای عروض بر تحریک و ساکن
باشد و تحریک آن پیش از ساکن باشد و حرف اول آن تحریک
و حرف آخر آن ساکن باشد و تحریک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن
حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود معروف و مجهول معروف
چون ضمه نور و حور و مجهولش چون غور و شور و کسر معروف چون شیر
و سیر و مجهولش چون شیر و سیر و همه اعراب را از این یکسان
گیرند و این تحریک و ساکن بر باب و ادب و فواصل میگردد که ادوات
اجزای عروضند و ارکان بیت بر آن مترتب شود و بیت را پست از آن
خوانند که پست شعر را میبست شعر مانند کرد و اند و بیت شعر خایه باشد که از برای

که از مفاعیل مفاعیل و از فاعلات فاعلات و از فاعول فاعول مانند و آن را
مقصود خوانند **ف** در لغت انداختن بود و در اصطلاح آنست که از جزئی
که آخر آن سبب تخفیف باشد آن سبب تخفیف یفتد و این در مفاعیل
و فاعلات و فاعول بود که از مفاعیل مفاعیل مانند فاعول بجای آن ننهند و از فاعلات
فاعلات مانند فاعول بجای آن یفتند و از فاعول فاعول مانند فاعول بجای آن ننهند
و اینها را مخدوف خوانند **ف** در لغت دیوار سینه بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از اول مفاعیل مفاعیل یفتد فاعول بجای آن ننهند
و آنرا **ف** خوانند **ف** در لغت بران کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل
سیم از اول یفتد و فاعول از آخر فاعول بجای آن ننهند و آنرا **ف**
خوانند **ف** در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آنست که جزئی که حرف چسب آن
ساکن بود یفتد و این در مفاعیل فاعول بود که از مفاعیل مفاعیل
و از فاعول فاعول مانند و اینها را مقبوض خوانند **ف** در لغت دندان کشیدن
شستن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل یفتد و از فاعول فاعول
دیگر ساکن یفتد و تحرک ساکن شود مفاعیل مانند فاعول بجای آن ننهند

دائرة

و آنرا **ف** خوانند **ف** در لغت شخصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل
و سبب تخفیف از آخر یفتد مفاعیل مانند فاعول بجای آن ننهند و آنرا **ف**
خوانند **ف** در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل
سیم و یا سبب تخفیف و فاعول فاعول مانند و آنرا **ف** خوانند **ف** در لغت
بلی کوششی ران تران بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل یفتد و از فاعول فاعول
مانده بود و نیز سیم یفتد فاعول مانند و آنرا از اول خوانند **ف** در لغت و سبب بریدن بود
و در اصطلاح آنست که از مفاعیل مفاعیل زلا که فاعول مانند بود و این نیز یفتد فاعول
فعل بجای آن یفتد و آنرا **ف** خوانند **ف** در لغت قرا کشیدن مجامع بود
و در اصطلاح آنست که از جزئی که اول سبب تخفیف بود حرف دوم آن
که ساکن است یفتد و این در مفاعیل مفاعیل و فاعلات و فاعول
شود که فاعلات را از یفتد فعلاتن شود و سبب تخفیف را سبب تخفیف
مانده مفاعیل بجای آن ننهند و از فاعول فاعول یفتد مفاعولات مانند و اینها را
بجای آن ننهند و فاعول را از یفتد فعلاتن مانند و اینها را **ف** خوانند
ط در لغت در نور دیدن بود و در اصطلاح آنست که از جزئی که حرف سیم

دوم

آن ساکن باشد آن حرف ساکن پند و آن است فعل مفعول
 آید که از است فعل مفعول بماند فعل را بجای آن نهند و از مفعول
 مفعول بماند علامت را بجای آن نهند و آنرا مطلق خوانند **قطع**
 در لغت برین اندام بود و در اصطلاح آنست که از دو مجموع بخش که پیش
 و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این در است فعل مفعول بود
 که از است فعل مفعول پند و لام ساکن شود و فعل مفعول را بجای
 آن نهند و از قاعده عمل مفعول بجای آن نهند و آنرا مفعول خوانند
شکل در لغت دست و پای چهار پای باشد کمال استن بود و در اصطلاح آنست که
 از قاعده عمل الف از سبب اول پند و نون از سبب آخر پند و علامت
 بماند بقسم التاء و آنرا شکل خوانند **صلح** در لغت کوشش بریدن بود و در اصطلاح
 آنست که از قاعده عمل سبب آخر پند و تاء قطع شود یعنی که ساکن پیش
 و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و فعل مفعول بجای آن نهند
 و از مفعول است و مفعول پند و فعل مفعول بجای آن نهند و آنرا اصل
 خوانند **تشیب** در لغت پودیده شدن بود و در اصطلاح آنست که علامت

نیز آنرا خوانند

مفعول

مفعول سازند مفعول شود پس حرف پیش از ساکن سازند مفعول
 کرد مفعول بجای آن نهند و آنرا مفعول خوانند **جف** در لغت چیزی از جای
 پاک بردن بود و در اصطلاح آنست که قاعده عمل را مفعول کنند مفعول شود
 پس قاعده صغری از آن پند و نون بماند فعل بجای آن نهند و فعل چون
 از قاعده عمل خیزد آنرا محجوف خوانند **فد** در لغت دُنبال بریدن بود و در اصطلاح **فد**
 آنست که از است فعل مفعول پند و نون بماند فعل بجای آن نهند
 و فعل که از است فعل مفعول پند و نون بماند فعل بجای آن نهند و آنرا مفعول
 آنست که از مفعول است و سبب پند و نون ساکن کرد و علامت بماند فعل بجای
 آن نهند و فعل چون از مفعول است بود آنرا مفعول خوانند **رفع** در لغت برداشتن
 بود و در اصطلاح آنست که از خبر و دیگر اول آن دو سبب خفیف بود و سبب اول
 پند و آن در است فعل مفعول بود که از است فعل مفعول پند و نون
 بجای آن نهند و از مفعول است و علامت بماند فعل مفعول بجای آن نهند
 و آنرا مفعول خوانند **شم** در لغت خیزش بود و در اصطلاح آنست که از مفعول
 قاعده فعل بجای آن نهند و فعل چون از مفعول پند و نون خوانند

پند مفعول

جمل در لغت تبا به شدن بود و در اصطلاح آنست که از استغفار پس از ادا
 کس کند هر دو مقصد تعلی با ماندن تعلی بجای آن بنشیند و از آن جمل خوانند
ثم در لغت و در آن پیشینگی است و در اصطلاح آنست که از مقول
 فاعول پیشت معلی مانند فعل یقوم لام بجای آن بنشیند و از آن ثم خوانند **ثم**
 کلوبرجان بود و در اصطلاح آنست که از مقولات مجذوع کلات مانده بود
 تا نیز مقصد لا یا منفی بجای آن بنشیند و مع چون از مقولات نیز و از آن نحو
 خوانند **قف** در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح آنست که از مقولات
 تا سکن کرد و مقولات شود و از آن موقوف خوانند **کف** در لغت بهر دست کردن
 بود و در اصطلاح آنست که از مقولات تا پیشت مقول یا مانند مقول بجای آن بنشیند
 و از آن کشف خوانند **سب** در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست
 که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد یا آخر سبب کثیف سکن
 زیاده کرد و چون مضاعفین که مضاعفین شود و فاعول آن فاعلان کرد و
 و اینها را سبب خوانند و **لث** در لغت و امن بر نهادن بود و در اصطلاح آنست
 که از جزوی که آخر آن در مجموع بود کس حرف سکن بر آن زیاده شود و این

درستفعلن و فاعل آن است تفعلن استفعلن شود و فاعل آن معلان
کرد و او اینها را مزال خوانند **تفعل** و مزال کردن بود و در اصل طعن
که بود و از قیاس بیست نیاید که است تفعلن استفعلن شود و از مزال
خوانند **فعل** و بیان آنکه شعر حبس از روی لغت و بحسب اصطلاح **فعل** شعر از روی
لغت دانستن بود هر کس چیزی را بداند که را شعر یا لغت دانستنی اصطلاح
کلامیت موزون و مقفیه و مخفی و کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح
کلامی چند است جمع آورده که بحسب وضع و دلالت کنند بهر که فاعل و در آن
قصده کرده باشد و در آن از روی لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح
عبادست از بهیات که تابع نظام هر کس است که بناست باشد و متناسب آن
در عدد و مقدار بحسب تنگنای نفس از در آن اولیاتی باید که در قفس خوانند
نظم که گویند تصدیه و دشمنوی که وسط قصیده است که در آن چند
کلمه شود بر یکت قافی پس مفرد و رباعی و غزل و قطعه از آنجا است
مشنوی است که در هر بیت آن قافیه کشاید وسط است که یک بیت را
بجای بخش است سازند در بخش آن قافیه کشاید و در بخش چهارم قافیه را

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اولا که در حرکت چون ستر من و در او که بر وزن فاعلن آید ستر من را
در قطع ستر من چنانچه در او در او بدور او نیست و کلمه دیگر که بر کلمه
عطف کرده شود چون بیاید و دیگر که بر وزن مفاعیلین بود چون
و او عطف متحرک شود حرکتی که بعد از آن باشد و حرف کرد چنانکه
وال در او که در قطع بیاید و در او که بر وزن فاعلن آید ستر من را
همین باشد چون علامت شده مراد آنکه آنرا در قطع مفاعیلین
چنانکه مفاعیلین است و ستر من بر وزن مفاعیلین و ستر من را نیز در
دارند اول حرف متحرک آنرا که در او در آن است و در حرکت کن
آید که کن دویم را حرکت دهند چون داشته و داشته اینجا الف و بین
سکنند داشتنی که حرکتی که در آن است و الف و بین
و بر وزن فاعلن شود و اگر بر اجزاء آن وزن را هست بیاید کن دویم طرح
کنند و اگر در آخر است بود هر دو را محسوب دارند و اگر در آن است که
جمع آید چون کار باید و آنرا باید که باید و آنرا باید که باید و آنرا
که بر وزن مفعولان شود و ال آنرا در قطع نیارند و در او که حرکت کند باید

و اگر استاید شود و وزن فاعلن و اگر در آخر است آید چون بار که است و کلمه
صیغه باید ستر من را حرکت دهند و کلمه دیگر که بر کلمه
فاعلن مفعولن آید و در وزن فاعلن مفعولن شود و در وزن فاعلن مفعولن
و کلمه دیگر که بر وزن فاعلن مفعولن شود و در وزن فاعلن مفعولن
که بر وزن فاعلن مفعولن شود و در وزن فاعلن مفعولن
کرد و فاعلن مفعولن را ستر من خوانند و باید که در قطع
متحرک و کن را بر وزن فاعلن مفعولن از تغییرات از حقیقت صورت
هر چه خوش آید باشد بر حال خود بگذرانند و هر چه نامسطوح بود
بجزئی دیگر شکار باشد که از فاعلن مفعولن بیاید و آنرا بر حال خود
بگذرانند و از ستر من مفعولن که بر وزن فاعلن مفعولن
نقدش کن و ستر من مفعولن که بر وزن فاعلن مفعولن
در شش دارد و پاریم و در هر دو را که متناسب با خود بود و متحرک و سکن
پاریم و یکت مصرع شعر کویم و در وزن آن دایره قطع بنویسیم و در وزن
متحرک و سکن آن پاریم تا تقدیم و تا خیر خواهر همه بر آن خوانند و آنرا

مخبون

فاعلن مفعولن

در بیان اشکال و ایراد این

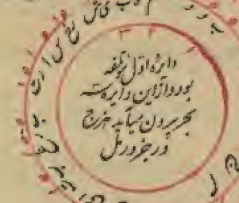
سخن را از این چنین و ساکن را الف و این چنین است
 چنین ۱۰۰ سبب قبل را چنین ۱۰۰ و فاصه صغری را
 چنین ۱۰۰ و فاصه صغری را چنین ۱۰۰ بعد از این اشکال در این
 تا اشکال نماید و تکلیف بجواز یکدیگر بدانند که از یکجا جزو یک
 تا جزو دیگر شود و گفت رفت جدا شدن باشد و در هر مطلق است
 که در درایره هر چه جزو یک باشد جزو دیگر شود و چنانکه در درایره متوقفه
 که چون دایره هر چه را می بینیم تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج
 کنند از همین مضاف باشد که همین مضاف متعلق باشد و چون دایره
 بر چه است متعلق تمام شود و خواهد که فاعل آن تخریج کند یا که از
 لفظ مضاف باشد و گفت که لفظ مضافی فاعل آن باشد و چنانکه در درایره متوقفه
 چون دایره هر چه را می بینیم تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج
 کند یا که از مطلق مضاف باشد و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 در درایره متوقفه که چون بر فاعل مضاف دایره تمام کرده و خواهد که فاعل
 فاعل فاعل آن فاعل تخریج کند یا که از لفظ مضاف باشد و چنانکه

در این مضاف

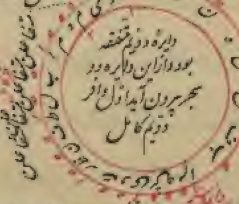
فاعل فاعل آن فاعل تخریج کند یا که از لفظ مضاف باشد و چنانکه
 فاعل دایره تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج کند یا که از لفظ مضاف
 کند یا که از لفظ مضاف باشد و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 که از لفظ مضاف باشد و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 که چون دایره هر چه را می بینیم تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج
 کند یا که از لفظ مضاف باشد و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 جزو دیگر شود و گفت که رفت جدا شدن باشد و در هر مطلق است
 که در درایره هر چه جزو یک باشد جزو دیگر شود و چنانکه در درایره متوقفه
 که چون دایره هر چه را می بینیم تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج
 کنند از همین مضاف باشد که همین مضاف متعلق باشد و چون دایره
 بر چه است متعلق تمام شود و خواهد که فاعل آن تخریج کند یا که از
 لفظ مضاف باشد و گفت که لفظ مضافی فاعل آن باشد و چنانکه در درایره متوقفه
 چون دایره هر چه را می بینیم تمام کرده و خواهد که متعلق تخریج
 کند یا که از مطلق مضاف باشد و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 در درایره متوقفه که چون بر فاعل مضاف دایره تمام کرده و خواهد که فاعل
 فاعل فاعل آن فاعل تخریج کند یا که از لفظ مضاف باشد و چنانکه

مصرع آن در دایره را مطلق نرسند و سخن
 و ساکن را از این نماید که در آن گاه باشد که سخن
 ساکن بود و سخن را از این نماید که در آن گاه باشد که سخن
 که در این مضاف است و گفت که مضاف متعلق باشد و چنانکه
 نباشد اما از هر چه که نام برده شود
 چون سخن باشد

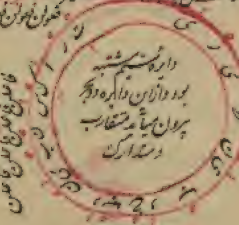
بوده است و شایسته است که در این کتاب
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



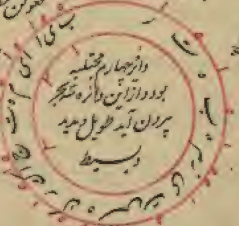
تولی به بعضی از نظر نویسه بعضی از
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



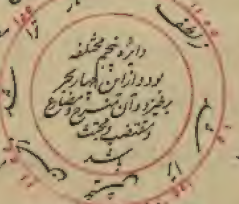
تولی به بعضی از نظر نویسه بعضی از
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



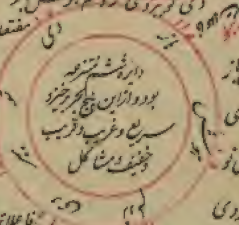
پایه است و شایسته است که در این کتاب
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



تولی به بعضی از نظر نویسه بعضی از
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



تولی به بعضی از نظر نویسه بعضی از
مترکب اسکن سبب قلیل ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰
۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰ و در مجموع ۱۰۰۰



چون اسم داشت تقاق عروض و تنوع حرکات سکنت و وضع اوتاد
و اسباب و فواصل و کسب و است از بنا و وقف و چهار صد و اصل و فاض
آنچه که از این ادوات مرکب گرد و اسمی و اعداد و اجزاء و جوار و اسماء
و عمل از احیای لغوی و کمال و کیفیت نظم و حکمی و شرعی و قطع و قطع و قطع
حروف و کتب غیر موقوف و حروف موقوفه غیر مکتوبه و اشکال و ادوات و کلمات
بحر و زکی که در هر دایره و روش که بعضی از این ادوات را با صیغاتی
پایه و هر چه قطع و باری نام و پیش از پست نام و تفریق از وزن و نام
که در آن پست باشد بر نویسم و بعد از قطع شرح و تفسیر کنیم
که در پس اول از بحر و زنجیر بیاوریم شود که است و آن چنین کرده اند
دو که زنجیر آوازی باشد با ترنم خوش آئیده باشد بحر و زنجیر
ص ترصیع مطلع **پست** زنجیر و زنجیر او هر چه باشد کل و صاه و لب شیرین
بر اسکن باشد و هر چه از بحر و زنجیر و مفاصل و نام و هر چه مفاصل و زنجیر
مفاصل و کل و صاه مفاصل و لب شیرین و مفاصل و نام و هر چه مفاصل و زنجیر
مفاصل و کل و صاه مفاصل و لب شیرین و مفاصل و نام و هر چه مفاصل و زنجیر

ص ص ص ص ص

و سحر و شکر باشد و با **ص** و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
و در تریه باشد و سحر و شکر باشد و با **ص** و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
با **ص** و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
بازاری و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
مفاصل و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
مفاصل و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
مفاصل و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
که چهار بار آمده است که هر یک از این
و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
و این ترصیع و زنجیر و نام و هر چه مفاصل و زنجیر
تجربیس آید **ص** و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
پست و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
توده و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
ترصیع و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این
مفاصل و کل و مل و در صاه و حر است که هر یک از این

سازی

پری نادر ای صم شصت و پنجین چین بشر و داریان کوه بود و درین
ق پری نما مغا عین رادی صم مغا عین برشته مغا عین چپ مغا عین
 بشر و د مغا عین ازی پسر مغا عین کوه و د مغا عین زور عین مغا عین
 اینجا چپ مغا عین چین بشر پسر که هر داریان بود و د
 و بتقد مختلفه شش من صدر و استدا و جزو سیم و ششم الم و د کیر
 مخدوف **ح** اشتقاق **پ** نظیر د و کوی نظرا دیده ما ای زمین و اور
 بود و در ای دجای **ق** نظیر د مغا عین کوی فاعول نظرا و ای مغا عین
 فاعول ز سر د مغا عین زمانت فاعول بود و در ای مغا عین و د فاعول اینجا
 است و فاعول نظیر د زمین زمان است که حرف ایضا از یک دیگر
 یعنی یکدیگر نزدیک است شش جزوی است و جزوی الم و د
پ ای بن کمل سوری که یکی کنی دوری است و هم جزوی است و هم جزوی
ق ای بن فاعول یکی بود و مغا عین تاکیه فاعول کنی دوری مغا عین است
 فاعول و هم جزوی مغا عین است و فاعول فاعول و هم جزوی اینجا
 سوری دوری دوری و هم جزوی است که حرف د و حرف ک یکی

مفاعیلین اینجا مقلوب بعضی آمده آدم و کمال و کلام است که بعضی حروف آن
مقلوب گشته است و بعضی رجاء است و مقلوب رجاء که زبده مقلوب بعضی
و مقلوب کمال مقلوب مخرج مقلوب است و مخرج مقلوب کمال
پیت چو داری ای صتم را دم مدارای مده بر پد ارم **پ** چو داری ای صتم
صتم را دم مفاعیلین مدارای مفاعیلین بر پد ارم مفاعیلین اینجا مقلوب کمال
را دم و مداراست که حروف اینجا تمام گشته است **پ** مخرج مقلوب صدر و است
اخر و چو داری دوم و ششم مفعول و چو داری سیم و ششم مفعول و عرض
و ضرب **زل** مقلوب مخرج **پ** رود اگر چشم رود که آن مرشد و در روز
شب از آن نماند و باز در روز **پ** رود از مفعول ششم و در مفاعیلین کان مرشد
مفاعیلین در فاعل روز و مفعول برانما مفاعیلین در باز و مفاعیلین روز
فاعل اینجا مقلوب مخرج از آن گویند که باول و آخریت با اول و آخر صراع که چون
و در **پ** مخرج مقلوب صدر و ابتدا اخرم و چو داری دوم و ششم مفعول و چو داری سیم و ششم مفعول
و عرض و ضرب **زل** مقلوب است و **پیت** نهم و دهم و چهارم و پنجم
ناوان باشد و مفاعیلین ناوان **پ** نهم مفعول و دهم مفاعیلین

و در مفاعیلین ناوان
و در مفاعیلین ناوان

نهم

مفاعیلین ناوان فاعل ناوان با مفعول ششم و مفاعیلین ناوان
ناوان فاعل ناوان مقلوب است و ناوان که از ناوان اول و آخر مفاعیلین
مصرع ناوان مخرج مقلوب مفاعیلین با مخرج مقلوب مفاعیلین و مخرج
چنین بود و از مقلوب است و مخرج مقلوب مفاعیلین مفاعیلین
علی الصدر **پیت** و مدارای وقت بحر که کشت نظر و کار راه ای صدر از آن
آفرین بر مفعول و مدارای **پ** و مدارای مفعول و مخرج مقلوب مفاعیلین
مفعول و کار مفاعیلین ای صدر مفاعیلین ناوان فاعل مفاعیلین
مفعول و مدارای مفاعیلین اینجا مفعول صدر و مدارای و مدارای
که باول و آخریت آمد و مفعول مخرج مفعول و ضرب **زل** مفعول و در
الغیر علی الصدر **پیت** شام آریا و در **پ** ای آفتاب و مخرج مفعول
کین مفعول که در ناوان سلطان **پ** شام شام مفاعیلین مفعول
ای آفتاب مفعول **پ** مخرج مفعول مفاعیلین مفعول مفعول
کرد از ناوان مفعول سلطان شام مفعول اینجا مفعول صدر
و شام است که باول و آخریت آمده و مفاعیلین مفعول و مفاعیلین

آدمه پنهان در قاع زلف تها قفلن شد دام فاعلان چون شبی فاعلان
 جو فاعل اینجا شست بطلن روی زلف است کیگی را فاعل است یک را فاعل بخیر
 مانند کرده است **بج** خفیف شش را فاعل بخیر منقش شد **بج** چو دت
 مارون بود اگر شش رخ بود قمر چو فاعل بود قمر اگر شش لب بود **بج** خفیف
 فاعل آن رون بود فاعل آن اگر شش رخ فاعل آن بود قمر فاعل آن اگر شش
 فاعل آن بود شش فاعل آن اینجا عرض مارون و قمر است که مارون را با بالای
 و قمر را بروی او مانند کرده است **بج** شش را فاعل آن را رخ قمر را فاعل آن
 و این را مشروط از آن گویند که در این شش و علی بود **بج** خفیف شد **بج** خفیف
 و ابتدا **بج** سلم و عرض و ضرب بخون و صورت شش یک نیت **بج**
 کل سورت قرار دل بر بوده سبب بجهنم شش که شود **بج** کل سورت فاعل آن
 قرار دل فاعل آن بر بود فاعل آن سبب است فاعل آن سبب فاعل آن سبب
 فاعل آن اینجا کل **بج** سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 مانند کرده است چنانکه آنرا گشته بود نام نه در این **بج** شش یک نیت
 از آن گویند **بج** خفیف شد **بج** سلم و ابتدا **بج** سلم و شش بخون و عرض

در

و ضرب **بج** سلم سبب منقش شد **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 یک نیت فاعل شش چشمت **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 تنج است فاعل آن یک نیت فاعل آن چشمت **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 شش چشمت آن که شش رخ را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را
 خود مانند کرده است **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 و یک نیت را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را
 و ابتدا **بج** سلم و ضرب بخون و صورت شش یک نیت **بج**
 شد **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 فاعل آن چشمت از فاعل آن چشمت **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 خم مو فاعل اینجا شست یک نیت **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 روز است از فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را
 و جزوی منقش شد **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 در آن چهره است **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم **بج** سلم
 بنا چنان فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را فاعل آن را

منا عمل شدیدی فاعلان اینجا شایسته اند که طرّه ادراکات
 و روی او را به مشی که ده است چون اینها که شایسته اند
 صدر و ابتداء و غرض و غرض خود مستقیم
پس کشف من بر شرف از راه لغت ام که شایسته اند که باشد من پس
 کشف من عمل من بر شرف از راه لغت ام که شایسته اند که باشد من عمل
 که چنانکه فاعلان که باشد من عمل من شرف من اینجا شایسته اند که باشد من
 بر شرف من که ده است و باز من کرده و برادر بر من تفصیل نموده است
پس مضارع جزوی و جزوی سالم مستقیم است که باشد من
 ای هر دو که و گویان چون شرفی و زهره یک یک بر شرف من صبار
 فاعلان که ای هر دو که و گویان فاعلان چون شرف من رهی هر دو
 فاعلان که یک یک بر شرف من است فاعلان صبار من شرف
 فاعلان اینجا شایسته اند که باشد من عمل من شرف من
 و فاعلان و یا زهره چندی در آن است باشد در این هر دو است
 و چنانچه از اجزای من شرف من شرف من شرف من شرف من

مک

مک عبیری و بخنده راحت و بخت و آفتاب و پهلوی و فاعلان
 من شرفی فاعلان بطرّه شرف من شرف من شرف من شرف من
 من شرفی فاعلان بطرّه شرف من شرف من شرف من شرف من
 که او را چنانکه صفت کرده باشد **پس** من شرف من شرف من شرف من
 شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من
 مدام شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من
 مدام شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من
 فاعلان اینجا شایسته اند که باشد من عمل من شرف من شرف من
 می باشد و شرف من بود که بی آن شرف من شرف من شرف من شرف من
 ضرورتی از آن است که بود و شرف من شرف من شرف من شرف من
 آوردیم **پس** من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من
 که با دانه در یک سینه از آن است سرچین **پس** من شرف من شرف من
 فاعلان که با دانه شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من
 و چنانچه از اجزای من شرف من شرف من شرف من شرف من شرف من

اصول

صفتش **پ** ای دلبر دلکش بر جانم شش زن از روی و چهره
 بخشا بری مثنی ای دلبری ستغن دل انگیز با جانم ستغن زن
 از روی و چهره ستغن حسن فاعل بخشا بری ستغن مثنی فاعل بخشا
 مسمط است که پست را چنان بخش راست کرده ایم و در چهار فاعله کما است
پ و از صفتش تجمل العارف **پ** تو هر دمی یا خور و پری و یا مکی و یا شری
 که خیره شود ز نور زشت بکا و نظر بشا بصرم **پ** تو هر دمی مفا علقن مخرور پری علقن
 و یا مکی مفا علقن و یا شری مفا علقن که خیره شود مفا علقن ز نور زشت مفا علقن
 بکا و نظر مفا علقن تا بصرم مفا علقن تجمل العارف است که پست را چنان
 و خود را و آن بسازد و پسر که تو فانی یافت **پ** کامل صنعت و تعبیر **پ**
 بکرم تا بنا زشت که زلفت که چه صورتی **پ** متخیرم که نمیده ام که بود ملک پیری بشو
 بکرم تا مفا علقن تا زشت مفا علقن که زلفت مفا علقن که چه صورتی مفا علقن
 مفا علقن که نمیده ام مفا علقن که بود ملک مفا علقن پیری مفا علقن
 تعبیر است که حریت نیاید که بش کر آدمی است که تارده است **پ** متعارف
 سلم مسمط قطع **پ** تمام از روی زردم و دارا و وی از زرد زردم و دارا

از روی زردم و دارا و وی از زرد زردم و دارا
 فعل و دارا فعل و از روی زردم و دارا فعل و از روی زردم و دارا
 پیر است باشد **پ** متعارف مخرور و مضر مسمط مخرور مضر مسمط
 تن پستی پستی است **پ** بی شش شش است **پ** بی شش شش است
 فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی
 شش فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی
 نوشتن و این پست شش حرف کشف شش **پ** شش شش شش
 مثنی مخرور مخرور مضر مسمط مخرور مضر مسمط **پ** شش شش شش
 می کند می گیری ای می جوایان ای **پ** من زردم و دارا فعل و پستی فعل و پستی
 فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی فعل و پستی
 نقطه می سپیدی **پ** منجه بود ای خفا کفر نقطه دارد و کفر است **پ** نقطه است
 متعارف مخرور و مضر مسمط مخرور مضر مسمط **پ** مفا علقن که زلفت مفا علقن
 پیر پستی مخرور مخرور مضر مسمط مخرور مضر مسمط **پ** مفا علقن که زلفت مفا علقن
 بی نقطه بود و خفا است **پ** می بود که پستی **پ** می بود که پستی **پ** می بود که پستی

است که
 از روی زردم و دارا
 فعل و پستی فعل و پستی
 فعل و پستی فعل و پستی
 فعل و پستی فعل و پستی

صنعتش جمع و تفریق و تقسیم **پ** می خوانند ام آن لب می نشاید که جانان
 باده دل **پ** می خوانند مفعول الکاتب مفعول این نشاید که جانان لب می
 مفعول دهد یا مفعول دل که ازید فاعلان **ج** می را لب می خوانند که
 و باز چون نشاید که فاعلان این تفریق کرد و باز تقسیم که لب می خوانند
 و آن که ازید گفت یعنی الم **س** اند **ج** می را لب می خوانند که لب می خوانند
 حیات و شکست چنین داری در لب جان خرد و لب می خوانند که لب می خوانند
 فاعلان حیات و شکست علی کچی داری مفعولین لب جان فاعلان خرد و لب می
 نصب بر مفعولین اینچه فاعل **پ** است که گفت آب حیات و چنین داری
 و گفت که گنج داری تفهیم **ج** می را لب می خوانند که لب می خوانند
 که تفهیم کرده شد **ج** می را لب می خوانند که لب می خوانند
پ می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 فاعلان دام در لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 لب در لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 و میگوید سر اگر نشد در لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند

دور شده است و می خوانند که گفت من با تو محبت که گفت و می خوانند که گفت
پ می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 میاید و بر آن در لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 آید و از برای آن نیز می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 آید که گفت و لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 مفعول بود از لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 جزو چهارم **پ** می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 جزو چهارم **پ** می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
پ می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 چهارم **پ** می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
پ می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
پ می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند
 جزو چهارم **پ** می را لب می خوانند که لب می خوانند که لب می خوانند

بر آنکه تافیه زو مجت نفع بوده مجز و مزو وقت و مقیده مجز چون تکرار
 که را روی و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه این را که حرف دیگر است
 و این را مجز و آن خوانند که که حرف دیگر حرکت دارد و در وقت حرف آید
 بالفت چون کان و جان بود چون نبرد و حور یا چون دین و چین و چین
 نیز حرفی بود که بجا می رود آید قد حرفی که را که نیکو غیر حرف
 که پیش از روی آید بی واسطه حرف آید چون نبرد و در وقت حرف
 اینجا الفت کان و جان و دوا و نور و حور یا دین و چین و چین و در وقت حرف
 و نون قند و چند قند و حرکتی که پیش از روی آید قد آمده است قد است
 و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از
 روی آید اول حرف وصل بود که از سپه روی آید و روی حرکتی که در وقت وصل
 و اصل کرد چون سرم و برم که اینجا را روی ویم وصل و حرکتی که پیش از روی
 آمده توجیه و حرکت روی مجز این تافیه بود و حرف دو حرکت است تافیه
 که بعد از حرف وصل آید تافیه که نیکو وصل حرکتی که در وقت حرف خروج
 در نیاید چون هر شش و هر شش که اینجا را روی ویم وصل و حرکتی که خروج

تافیه زو مجت نفع بوده
 مجز و مزو وقت و مقیده
 مجز چون تکرار

حرف وصل حرف

دک



و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجز و حرکت وصل و
 این تافیه حرف دو حرکت است و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه
 بیشتر از آنجا خوانند و حرکتی که از پی خروج آید مزید باشد چون دگر است
 در خروج است که اینجا را روی ویم وصل و چین خروج و تافیه و حرکتی که
 پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجز و حرکت وصل و تافیه است
 اینجا چهار حرف دو حرکت است و حرکتی که از پی مزید آید ناز و پور
 که نیکو است و حرکتی که اینجا بین اول روی ویم وصل و تافیه و حرکتی که
 ویم مزید و شش بین ناز و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
 مجز و حرکتی که از روی گذشته تافیه است این تافیه پنج حرف دو حرکت است
 چون از حرف شش حرکت هر که وصل خود است و حرکتی که اکنون از تافیه
 پتی بگوئیم و در وقت حرکت آن باز تافیه تار و شش تار و تافیه مجز است
 چوبی تو آید و نیم هر که شش کند و در اینجا که اینجا را روی و حرکتی
 که پیش از روی آمده توجیه و این تافیه که حرف دیگر حرکت است تافیه حرف
 بالفت حرکت که هر شش زود است و بر جام که در دم در جهان است کام و اینجا نیم

والف ردیف و حرکتی که پیش از ردیف آمده و در این قافیه دو حرف یک حرکت
قافیه مردف با و پست ای که بجز کس بر روی توجیه با و پست هم از جمال آورد
 اینجا را روی و در او ردیف و حرکتی که پیش از ردیف آمده و در این
 قافیه دو حرف یک حرکت است **قافیه در و بیاب** ای که با کت غولی در کین
 خورج کس تا آمد خوش چین اینجا نون روی و یا ردیف و حرکتی که پیش از
 آمده و در این قافیه دو حرف یک حرکت است **قافیه با و پست** ای که
 از روی زغال فرود نمود در زغال مثل آورده اینجا وال روی و یا قافیه و حرکت
 که پیش از قافیه آمده و در این قافیه دو حرف یک حرکت است **قافیه در و بیاب**
در و ف با و پست چون دل غم عشق روی او دشت در جان
 مهر روی او دشت اینجا را روی و الف ردیف و حرکتی که پیش از
 زاید و حرکتی که پیش از ردیف آمده و در این قافیه سه حرف یک حرکت
قافیه با و صل پست تا که پیغام تو آرد نسیم جری میکند در خوشی و غم
 جان سپری اینجا را روی و یا و صل و حرکتی که پیش از روی آمده و توجیه
 و حرکت روی جری و در این قافیه دو حرف و دو حرکت است **قافیه با و صل**

در این قافیه
 حرکتی که
 در این قافیه
 حرکتی که

در این قافیه
 حرکتی که
 در این قافیه
 حرکتی که

در و ف با و پست هر که در عشق تو صاحب قدم است در صف اهل خرد حرکت
 اینجا نسیم روی و سین و صل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی آمده
 توجیه و حرکت روی جری و در این قافیه سه حرف و دو حرکت است **قافیه**
با و صل و ف با و پست چون بر سر کوه بر کوه نشین چون بر سر کوه بر کوه نشین
 اینجا لام روی و سین و صل و تا خروج و سین و نشین و حرکتی که پیش از روی
 آمده توجیه و حرکت روی جری و حرکتی که بعد از روی آمده و در این
 قافیه چهار حرف و سه حرکت است **قافیه با و صل و ف با و پست** ای که
 بنده و چاکر است اینجا را روی و سین و صل و قافیه اول خروج نسیم و
 و تا آخر ناره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی جری و حرکت
 که بعد از روی آمده و فاده است و در این قافیه پنج حرف و سه حرکت است
قافیه با و صل و ف با و پست در روان چشم میبارم خون دل ناز و دینیا
 اینجا را روی و الف ردیف و سین و صل و حرکتی که پیش از روی آمده و توجیه
 و حرکت روی جری و در این قافیه سه حرف و دو حرکت است **قافیه با و صل**
در و ف با و پست هر که از وصل دوست بگریختن زبان دل دیده غری نشین

چهار

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و سپاس بی قیاس بر احدی را که بوضوح ایشان جمیع کائنات
علی قدره را بر عالم **عزیز** حق تعالی کمال شرف آید تدبیر علی الله واحد و تحیات
و صلوات بر رفته سیدی که در جوشش قدرت جزیره کائنات است
التقید و نظم موجودات در ازل است و صفا بشکوه ادبی دین چنین
یقینند **بما** این قصیده ایست شامل صنایع و مباحث بیان و اصول
بحر و مراجعات و شعبات آنچنانکه شصت و پنج بحر و قریب صد و بیست و شصت
و دوازده کلمه که از آن مرثیه نژاد کائنات و تفکیک بحر از آن معلوم میگردد و در آن
منبرج است موشح بقطعه چند مصنفه که بمن دولت حضرت رفیع دست و زیبا

مخدوم عالم سلطان الوزراء في الامم غياث الدنيا والدين غوث الاسلام
 ومختار السالكين في حق رضا خف الله جلالي انا ناسيد ومعه صوابنا سيد دكن
 خاطر كثرين نيك كان سلمان ابن خمر ساجي ابراع كرهت كرهت
 ما ان رحمت محمد ابقا لني كفن رحمت مخالتي تخر بران هادي استايد
 كدران حضرت بسبع رضا الصفا اقد والقصيدة منه

صفت حضرت مريد بن علي بن ابي طالب
 اكرضه خاد تو كاستان دارد
 صفت حضرت مريد بن علي بن ابي طالب
 هو اي جنت كويت جيات جادوان دارد
 صفت حضرت مريد بن علي بن ابي طالب
 بر خست شرف در شرف كويت بنينا
 بشام عهد تو چيست زير برآورد
 سواد چين كوشيد كوش كوش
 اسير زلف را علقه و صد نجر
 خزال چشم ترا غشوه و صد چادر
 در شرف كويت چيست چيست چيست
 در شرف كويت چيست چيست چيست

تو اي كوشيد بن علي بن ابي طالب
 اكرضه خاد تو كاستان دارد
 سواد چين كوشيد كوش كوش
 اسير زلف را علقه و صد نجر
 خزال چشم ترا غشوه و صد چادر
 در شرف كويت چيست چيست چيست
 در شرف كويت چيست چيست چيست

اكرضه خاد تو كاستان دارد
 سواد چين كوشيد كوش كوش
 اسير زلف را علقه و صد نجر
 خزال چشم ترا غشوه و صد چادر
 در شرف كويت چيست چيست چيست
 در شرف كويت چيست چيست چيست
 در شرف كويت چيست چيست چيست
 در شرف كويت چيست چيست چيست

۲ روان چو سرو و سراپا بخاری در بند هزار سرو و بخاری کی بحون تو بخار

در کعبه است گفت را چون هزار هزار
را بدست نیاید چو تو کار کار

شش شگون رخ تو بامید عرف چمن شد از بیای تو کمال شگون حاصل باد
ی یقین کمال محبت کمالی در تو نبیند که عرض حاضر شد بباد و در بازار
د در بیای من از شوق تو بامید کمال شد زلف رخ تو بامید کمال شد شش در بیار

آب بریز طرف چپ و کس روی با منتهی
از جای حاضر او شده لایق منتهی

نماز است عشق تو در تمام سب
زبان چو سوی میان تو شد زار تمام

از تبت عشق تو هم شد تبار
تا بغت کرد و لم تنگ و تار

سخ و دلم ^و ازل در کز غم اندا ^{لای}
عنا چون ^ل کشت ابر سر بر آرد از سب

۱۲۳

فصل فی بیان احوال
 احوال از آنکه کل من کل می باشد
 کل من باید بهر اوست بر آورد
 ازین احوال
 صفات احوال

۱) ایام بعل شهاب که در اول تیر شب
۲) است و آنکه با قوت درشت آید
۳) دراز شده پا تو لبستان سکر

ایام چو میان کرده صورت خندان
کود حجابیت لولوی نو گرفت قرار
دارد نخبه بخت بگو میان قرار

نہان کردہ بیانات
عیاں کردہ بقدر ممکن

من شراست دل بخدا نسیان آن کرد
چو مال زلف پریشان تو پریشان باد

تو ترا چه سود که من دارم از جوایف
هزار گونه خیال و تو دارم غم خوار

بجانبه تا خیال غافل تو دارم
حال چویشان ترا خیال تو دارم

سستاره چرخ را در دایره نیستند
عشق چرخ را لب اعلیٰ تر نیست که هرگز

از این غزل که اختر تاج آراشت
دو زبان بخیا است که پاکیزه که آمد بخوار

بر روی تاج آخر کور یقین که باشد بالعل قول

چو روی تو آینه خسته نباشد
چو لعل تو پاکیزه گریه نباشد

کمی ز لب جام عشق لعل
و یکت خرم از این غم شدت لعل
چو باوه در دهستان ایستاده است
مرا یکی سدا آیدت جان بیدار

جام می رود ز لب است در طرب
یکت از این خشم مرا می بیند لب

اگر آن یاران تو باشد چو دست
چو شب زنگه تو عالمی که کس تیار
چون که کاهی کوشش تو را آمد گفت
فلک که ماه در آورده چون را کینار

تو که خط تو را می کشد بر لاله
بگره ماه تو باشد ز خط لاله
لب تو عالمی که خط تو را می کشد
شب تو عالمی که کربت تو باشد لاله

درای لایق تو نیست چون میدان لب
ز در یافتت عالمی که تو هستی
بآب لایق لعل تو چون تو تو لعل
چو چشم کسی از دنیا به آقا خوار
درشت کلاه ز سبیل نهاد بر لاله
لب تو لاله که گرفت در زلف خوار

چو دید آن لاله مسل تو لاله
چو آینه در آینه لاله

عجب نباشد صبا چون کشتا زلف
ز بزم تو خواست جرم و در زلف
اگر کان و دایره است برکت بزم
یقین که یکت زاده بر آرزو غار

صبا چون صفت زلف بکشد
ز بزم بخت زده بر آید

لغای بکشند در دل از ایند
کشته دایره تو بخت از غار
مهر عشق تو سواد تو بی چو نقطه
بگره مرکز خط تو کشته چون پرگار
مرا هستم از این چون شکر از لاله
که جان کشته لاله زده شکر تو لاله
مرا چون نیست بخت بخت بخت
چو شکل از بخت دل بد بخت مدار
هنوز بخت تو بخت تو بخت
بخت تو بخت تو بخت تو بخت

ای در دل آینه زلف آید
انی بر مرکز خط تو چاکر
غیر شک بخت بخت بخت
شکل بخت بخت بخت بخت

روح و عاشق و کرم و چرخ
ذلیل و غافل و پیر و حق

کشته اگر منم چرا افتخار دارد به پیران
داشت اگر منم چرا افتخار دارد به پیران

مثال لایا شکوفه بهستان کو
کفای بهستان چون کاف بهستان

که بهستان برین برنجو کم در شاد
بعشق برده شادی خوشی از یاد

بوستان چون آسمان شد
آسمان چون بوستان شد

کجا زاده نشین کنی افروخت
ببره خاک چو آب نفیض عطار

تبار کن الله از این نفس دور کن
که سالت صورت زده من زانوار

ازاد و خوشنویس کلید این افتاد
فکاک چمن آب بن فرو دس کلید داد

۱۰ چمن صالح کشن از باوه با دول تازه کشیده برنعل تازه و کشاد و کشاد
صب اکش با دول تازه
کشیده برنعل تازه

مگر که در جهان می وزد جهان بخوبی که آب دروغ نیاتی هیچی و ده ز ازار
دو نیم جلدی که میوز و چون کسر چه غم زنده دقاری آزانست نیست قرار

مجلس المشيخين
بارجنا فی جان بهاری آبشاری فی شہ قمری
بارجنا فی خان قمری آبشاری فی شہ قمری
از تاریخ ۱۳۰۲

راضی خوش بود اکنون بنده حقایق
 که مخفی رخ او میان شود اسرار
 ان کجاست **سید** آن لبری که گشتش
 ز با جم چشم نهایی گنجد عقار
 که کورت جوانی نشا همت **سید** دارد
 ز با رخ خواره وزیر محسب قمار

ما جازیه اسم زلفن رسولی صحر
در عین زباجی کنن آغی نسبی با
مراعات از قلم

ی یقین کر چکے اندر ہی چمکے نامی اعلیٰ
ن نواہی غم سے نہ شکست داری اور گناہ

رواد الغزو على القدس
چنگ آید چنگ با می کل چنگ
آوز چنگ عرب اندر چنگ
دخا خوار و مستغرض
سبحان منعم و مقرر
سبحان منعم و مقرر

بنا بیایم زین مهر عشق آن وقتی چو در کشی کن چنگ طرب بنا زار

خوب بخت بد زدن بخت در شکست
بسته بخت کرم کوه که در شکست

د و اگر بخت کانت دست در پست
ب بچ و در غر تو بخت کرم مستغرق

مک کانت دست تو بکرم
مرد تو کانت بیدل و م

امور دای تو با صواب و فرمان
ن کاکا اسیر کای تو شد ز غفلت و دار

رای تو با صواب داد تو بخت و دار
تو تو بخت تو بخت تو بخت تو بخت

و دوازده که تو بخت کرم بخت
ه هیز بخت تو بخت تو بخت تو بخت

نمید بخت کرم بخت کرم بخت
بخت کرم بخت کرم بخت کرم بخت

م سنان ز بخت کرم تو باست
ت تفصیل که با کرم کرم تو بخت

آن کرم کرم تو بخت کرم بخت
آن کرم کرم تو بخت کرم بخت

م بخت کرم بخت کرم بخت کرم
ه هیز بخت کرم بخت کرم بخت کرم

نمید بخت کرم بخت کرم بخت
بخت کرم بخت کرم بخت کرم بخت

و دوازده که تو بخت کرم بخت
ه هیز بخت کرم بخت کرم بخت کرم

نمید بخت کرم بخت کرم بخت
بخت کرم بخت کرم بخت کرم بخت

و دوازده که تو بخت کرم بخت
ه هیز بخت کرم بخت کرم بخت کرم

اگر نمیزدست نهستی کوکب چنین همیشه هستی بر کیش و آزار
 جنت منور جنت منور جنت منور

ن فزایشش از بوی خلق روح شوت شده چو باد صبا و لعل و زهره و آسمان
 اگر ز طبع تو باد صبا گشتی بوی هزاران کاشای از آزار
 از آزار بوی خوش طبع تو باد صبا گشتی کاشای

پ بر آفتاب چشم از چشم کفانی ز آفتاب چشم از چشم کفانی
 دی ز غیبت اگر وجود کوه کوه کفایت چشم کفایت
 ط طایفه تو اگر کفایت کار چشم طایفه تو اگر کفایت کار چشم
 چشم از چشم غیبت کر کفایت کار چشم از چشم غیبت کر کفایت کار چشم

ش غریب کشت با من تو چنان بودی همیشه بنده فرمان تو صفا و کیمیا
 رفیع کشته بر رفت تو کیمیا کیمیا پیاده صفا پس بر بزم سوار

ا اگر خاک سپردی بخیل قارون مال کس توئی که چو سیاهی کنی و شمار
 با من توئی عالم رفعت تو عالم کسری

ا از ابر دست تو دارد و سحاب با وجود از آن بکسرت و او چوین ابره و ابر
 م که چنان ز وجود تو بایه دارد و برک کس با بر سر کلین کند برک چنان
 ابر دارد ز وجود تو بایه

ن نه صبح چون از فردای نیست یغین کاین کان خطا آید اگر کما غبار
 ش شب و باده و آفتاب نیز از آن که فتنه رانی صواب تو شد تمام غبار
 این چون نور وایت بود آفتاب

د وجود کفایت و کف تو کسرت کسرت اگر نیست کماهی نزدی استحضار
 ر ردا بود که در بجزر کان تماخت تو بجزر حاضر نزدی استحضار
 ا اگر چرخ کند بر سبیل استقامت کعبین راحت خلقت چون استقامت

مهر عنوان ابد طهرای منشور ازل نام دالقا بخت آید خجسته باکوت
 این قطعه از خوشه صانع اول برمی خیزد و از الف خالی است
 صفت صدر سند ستور میرد زینت بهشت برین
 می کند بخشش بی بدل درم همچو روی سپهر پشت زمین
 شد ز روی تو پشت شرح قوی شد ز عدل تو جمل ملک متین
 لغت تو دعوت پرتی و ملک لغت سبزه شهور و سنین
 هست و چه بخشش تو قیاس هر چه در کنج معانیست بین
 دست بهت بدولت تو ز دم کو تو سله اسکندر دولت دین
 تو کرم در سحر دسه تشبیر تو کرم در سخن دسه تکلیف
 هستم هست در غور شربت
 ختم هست بهم بر شین
 این قطعه از خوشه صانع اول برمی خیزد و از الف خالی است
 ملک ملک کرم سرور در ملک راه علامه سر کرم
 ملک حور دار السلام دارد مورد آلا و اسم

مطلع

مطلع طالع او مسرور کرم عاوس مرکه او هم کرم
 هم هوا و بر او روح ملک اسم دعای دل او در او هم
 کار او در سینه عالم اصلاح مهر او در همه دلهای مریهم
 ملک او حکم رسل را بهره دم او در ملک را بهدم
 راه او راه کرم را ملک
 علم او عالم دل را محرم

بعد از اتمام خط این ترافیات شریه دریافت که و اند که اگر این قیاسات بقا صد و
 و تناسبات آن داشته باشد تا ترافیات شریه را در آنجا که هرگز در آن توارن با کسبه
 کلمات منطوقه را صورت صفاتی از آن و باقی کلمات که متناسب و مستند باشد
 احسن از کسب مثال این جناس تمام با جناس حرف و قیاس با قیاس در آن
 متوازی می تواند بود در معنای هر جناس نظیر آنکه اندک آن که متن و شعر که
 یونان که نیست اند و چنانکه یونان این غایب شده شمار دارد و بدین شعر نیز در آن
 و قیاس هر سلسله است چنانکه در سلسله احوال لغت است این شعر را برای هر کس
 و تجمل فاضلین ابراع کرده بود پس ابراع چنانکه لغات و لغات خدا که برای
 تحت کلمات فاضلی تغییر احوال در دار لغت است و چهار سلسله است و توبیل و تسبیح
 و امثال این موضوع بود از موضوعات خود حرف کرده در کتب و معانی که
 داشته باشد همچنین به سبب کثرت شواهد و غلظت از صفات شعر از موضوع خود
 حرف کرده در سبب کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 تمام یافت بعد سبب سبب کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 مشترک شده و حکای یونان نیزانی قرار داده بودند که فسر و محال بود میان

توازن

میان نوزاد و غیر نوزاد و شرف و ری از آن را خلیل عروسی پیدا کرد چنانکه حساب
 مشی و عقیقه لایه جسم تفریح کرده و قواعدی از آن میزان میان که میان میزان
 مبدع این علم او را دانسته اند اما تحقیق که اگر کتب یونان این مستند را داشته باشد
 این علم اطلاع رسانند و عروسی نام خوانده اند و بدین شعر نیز در آن
 از این قیاسات خوانده که علاوه مطابقت حرکات و سکون بطریق خاص وزن باشد
 چون حرکات و سکون بسبب اختلاف وزن است و کلمات که با دلی نظری بعضی از صفات
 او را می شناسد بعضی شود و در حقیقت متفاوت باشد لهذا احتیاج افتد میزان که را به
 از آن قصه نیز باید و نظیر این در علم حرف آلی است کف و حیث و آن میزان در حقیقت
 حروف اصلی از آن است که تفاوت آن میزان در علم عروسی است که در حقیقت
 توافق حرکات و سکون است همسبب حرکات و سکون میزان در علم عروسی که همان طایفه
 کوکب و سکون کلمات است توافق حرکات و سکون و همچنین در علم حروف توافق حرکات
 و سکون را در ترمیم و تعادل و جناس تمام و هیچ متوازن و متوازی لازم نیست از آن
 زیرا بشر این است که کلمات این با قطع توازن دارد و موافقت بحری از کلمات که
 ترمیم آورد لازم نیست اما شعر توازن با قطع و توافق خبری از کلمات لازم است

و این ملک را عالم علم تناسب و ادوار و عارف احوال حکما می گمارد و اگر گویند
 که سرانجام اینگونه نظایر را از ادوار و عارف اشعار متقنی خسرو و شاعران شریعی
 و عجب است از شریعت زیرا که غالباً این نظایر را طایفه نکرده اند مع هذا شریعت
 مشهور و لایق نام است پس با تحلیلهای عسری و می باید که در جامع جمهور را جواب کنیم
 بی محققین مانند شارح تأیید این طایفه و شارح لایحه العجم طریقه سبب و امثال
 ایشان و قریح این که از اشعار و اشخاصی که طبعی تقسیم عروض زده و گفته اند میزان و سوز
 حتی نیست کرده اند اما بجز ترص ساقش توان گفت که اشعار غیر مطابق از شعر گفتن
 با اصطلاح جدید یا مجاز من باب التوسع است و اما از باب دانش از شریعی عرب و عجم
 شعر عطف بی میزان و عروض دارند و اگر بپایند از باب تقس است شعر صحتی
 نیست بلکه مجاز نیست بلکه مصنفین خواه از قبل مصنف خواه در غرض معنی و غیره
 بحر غالبی بشار کرده اند و استار به صبح و غلط آینه نموده اند نه هر که آینه سازد
 سکنه را آینه خواهد جهان در غلط داشت و در باب شعر و اشعار و شعر گفته اکثر
 اشعار و قائل المستثنی می گویم اعمال آن عرو که از شریعی چه ترکیب الفاظ معنی بی وزن
 و توازن است از شریعت و است بر این که وضع نظیف مترادف معانی توازن بعضی

و این

یکدیگر غالب در انشائات و اشعار شریعی و همچنین هر قدر ملاحظه شود از شعر و شریعی
 زیرا که شریعت شریعتی خواهد بود و باطلت اخطا وای معنوی در شعر و شریعی
 و از آن جهت که شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است
 غیر مستطیع پس گویم که شعر منقسم می شود با این اعتبار شعر صحتی و شعر مجازی شعر صحتی
 عبارت از کلام موزون است که قایل قصد آنرا کرده باشد یا تحصیل کلام نموده است
 و موزون معنی غیر موزون و قافیه کلیدی واریا خود روی و اهدری از حرف آن
 کلام علی اختلاف احوال است پس کلام موزون غیر متقافیا متقافیا غیر موزون را شعر
 گویند و مراد از قید قصد قایل اشعار را امثال لا حول الا بالله و تم اقرتم
 و اتم تشهدون و اشعار منسوبه یا تمثالها را علم علم است الله الملك الغفار است قایل آنرا
 و اما تعریف شعر و معنی که فعلی لایق لغتی الجلیل است و شریعی لایق لایق باقیات
 شعریه باقیات لایق لایق سوز و ازین خطاب و جمل غیر حسن در کار نه و نظر باینکه
 تحلیل را در شعر و شریعت کردیم که گویم که کلام اولیا و امثال کلام تحلیل نیست بلکه بران موزون
 خطا موزون است که نظر ملاحظه نبوت و ولایت مسلمات ایشان بران
 باشد پس موزون بودن است از شریعت خواهد بود و شعر مجازی عبارت از کلام

و این شعر و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است
 و این شعر و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است
 و این شعر و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است
 و این شعر و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است و شریعتی است

که حرف چشم چون ساکن باشد پخته و این در مضاعفین و فاعلین بود از مضاعفین مضاعفین
 از فاعلین فاعلین باشد مانند این را مقبوض خوانند چنان در لغت و در سخن جامد بود
 و در مضاعفین آن است از جزوی که اول آن بر جفت باشد ساکن آن پخته و این
 در مضاعفین و فاعلان و مضعولات و فاعلین بود که از مضاعفین حسین پخته مضاعفین باشد
 مضاعفین بجای آن ننهند و از فاعلان الف پخته مضاعفین فاعلین باشد و از مضعولات
 فاعله مضاعفین مضاعفین باشد مضاعفین بجای آن ننهند و از فاعلین الف پخته مضاعفین فاعلین باشد
 و این را همچون خوانند که در لغت در نور و درین بود و در مضاعفین آن است که از جزوی
 که حرف چهارم آن ساکن باشد پخته و این در مضاعفین و مضعولات بود و از مضاعفین
 مضاعفین باشد مضاعفین پخته آنکه فاعله مضاعفین و فاعلان آن است که بعد از آنکه لفظ مضاعفین
 باشد لفظ مضاعفین بجای آن ننهند و از مضعولات و مضعولات مضاعفین باشد فاعله مضاعفین
 آن ننند قطع در لغت برین اندام بود و در مضاعفین آن است که از جزوی مضاعفین
 ساکن پخته و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این در مضاعفین و فاعلین
 بود که از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود مضاعفین فاعلین باشد مضاعفین بجای آن
 ننند و از فاعلین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

بالمعنی

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

برداشتن بود و در مضاعفین آن است که از جزوی که اول آن دو بر جفت باشد
 اول پخته و این در مضاعفین و مضعولات بود که از مضاعفین مضاعفین باشد فاعلین بجای
 آن ننند و از مضعولات مضاعفین فاعلین باشد فاعلین بجای آن ننند و از مضاعفین
 در لغت عام کردن بود و در مضاعفین آن است که بر جزوی که آخر آن بر جفت باشد
 یک حرف ساکن نیا کند و آن در مضاعفین و فاعلان بود و مضاعفین فاعلین و فاعلان
 شود فاعلین بجای آن ننند و این را مضاعفین خوانند و لام در لغت دامن و از آن
 بود و در مضاعفین آن است که بر جزوی که آخر آن و در مضاعفین بود که حرف ساکن
 بر آن نیا دشت و این در مضاعفین و فاعلین بود که از مضاعفین مضاعفین و فاعلین
 فاعلان شود و این را مضاعفین خوانند و لام در لغت برین کوش بود و در مضاعفین
 که از فاعلان ساکن پخته و در مضاعفین و در مضاعفین ساکن آن پخته و متحرک که از
 ساکن ساکن شود فاعل فاعلین پخته و این را مضاعفین خوانند و از مضاعفین و مضعولات
 پخته مضاعفین باشد مضاعفین بجای آن ننند و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن
 بود و در مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود مضاعفین فاعلین باشد مضاعفین بجای آن
 ننند و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و از مضاعفین فاعلین پخته و لام ساکن شود فاعل فاعلین بجای آن ننند

و همچنین تذکر و مقارب از سبب اول و با هم مقاربند و در تقسیم و تاخیر
مقاربت این دو بحر نیز در یکباره و گنجایش دارد چنانکه ابتدا از سبب ثو تذکر
گویند و اگر از ثو شود مقارب خوانند و چنین دایره را مستطیع گویند مانند این دایره

فایران
سجده و سجده
اگر از دو دست راست و
علی فائو و چون بی معنی است
فایران
و سجده است بجای او که از دو

5377

[illegible]

دایره را محبت است که گویند مانند دامن دایره
هم فایده ای ندارد

مکتوبات از استاد بحر
محل در مدد و بیعت و این که بخار و ده
سبب و نه که کند و تقسیم و تا خیر و خیر و خیر
در و این سابق و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
باشد و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

12345

[illegible]

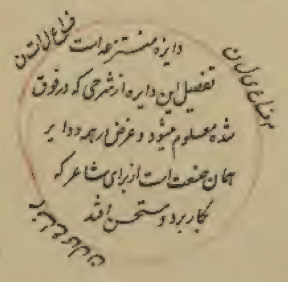
مفتی محمد رفیع الدین
دارالافتاء
بیت اقدس دارالعلوم دیوبند
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
بسم اللہ الرحمن الرحیم
محکم دلائل سے مزین و متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

وهم حينئذ يكرهنا كل ضعيف قريب وغريب وسريع الحساب وادنا وقولنا
 يسلك كير قريب است و هم همه در شمس لادرتقم و تاخير و اتصال النضال بعد يس
 و كراتها بدو در مفروق شود و كنه و مجموع كيرك و مفروق با كيرك مجموع كيرك

۴۰۰

کتاب الفبا

مفروق بودن فاعل و مفعول معا علی یکدیگر باشد و اگر ابتدا یک فاعل شود و بعد دو و در مجموع
 پس یک فاعل و یک مفعول بر وزن فاعلین مفعولین معا علی فاعلین بر وزن فاعلین مفعولین معا علی فاعلین
 ابتدا بود محسوب شود پس در سبب جفت پس در مجموع و در سبب جفت پس یک
 سبب بود که محسوب و یک سبب جفت معا علی فاعلین معا علی فاعلین معا علی فاعلین معا علی فاعلین
 ابتدا فاعل شود پس یک سبب جفت از فاعل و یک سبب جفت پس در مجموع
 بر وزن فاعلین مفعولین معا علی فاعلین مفعولین معا علی فاعلین مفعولین معا علی فاعلین مفعولین معا علی فاعلین
 فاعل بعد یک سبب جفت بعد فاعل بعد دو و مفروق بر وزن مفعولین مفعولین معا علی فاعلین مفعولین معا علی فاعلین
 بحر سبب خوانند پس چنین دایره را قلمرو گویند بجهت اینکه با هم در ظاهر چندان شباهت
 دارند اما مناسبت شروع شود مانند این دایره



در بیان تقطیع و کیفیت آن است تقطیع در لغت بیان کردن است و در اصطلاح
 کشادن ارکان شعر و برای عروضی عرض کردن است تا صیغ آن از فاعلین
 شود و در تقطیع باید حکم بر جود فاعلین کرد تا مکتوب به آنکه حسروف بر دو هم
 مفعول و مکتوب مفعول آنست که در کاتب نوشته شود اما مفعول در آید و این بدین
 تفصیل است حرف می شود چون قد تو الف شباع چون آمده اما مضاف چون
 کشیده شمن یا مکر چون سر کشیده نام موصوف چون در جود خوانده عیاره یا ای
 بطنی که از اضافه حاصل شود چون افعلی مفعول افعاله شود در فارسی افعلا مضاف مفعول
 سازد بخلاف عربی که اگر افعلا مضاف افعاله شود و آن کسره را که در شعر شباع
 کشیده یا ای بطنی گویند در تقطیع چنین مصلحتی شده مردانم بر وزن معا علی جفت
 این در تقطیع محسوب شود چه بای تقطیع بر مفعول است نه مکتوب اما مکتوب آنست
 که بلفظ در نیاید و مکتوب شود و آن در بعضی حروف محسوب است و بعضی مرد و محسوب
 نیست و آن بدین تفصیل است حرفی که معین حرکت ماضی است چون با که در چه و
 بسته بی اضافه و مکر و صفت در وسط شعر ماضی و در آخر بحر و ماضی محسوب
 مثل که را دیده و اگر بسته که بر وزن معا علی است و حرفی که ماضی است و مفعول

و جان را با عاشقان قافیه کند ویم اینک قافیه مرکب که جز آفرینش کمر نشود قافیه
 کند مثل نشان ابا و ریا قافیه کند آنکه اولی است یکرا آوردن بی عیب و در را معترف
 دانسته اند اما فی مطلقا جایز نیست و معاد قافیه عاشقان را قافیه توان کرد زیرا که این
 و نون دخل قافیه ندارد و قافیه است و آن سینه مثل ابطاخی و حبلی است **نوع**
 قافیه بر دو قسم است اصلی و معمول قافیه اصلی آنست که تصرف و تفریق نباشد مثل ثا و نا
 قافیه معمولی آنست که از اصل تفریق داده شود باشد و تصرف نباشد باشد اما تصرف است
 که تفسیر را اهل لغت و ادب نگار کنند مثل جنک را معنوم خوانند و با لکت قافیه کنند
 بلکه خود را با سرقه قافیه می توان کرد و نیز قافیه با مجرد است یا غیر آن قافیه مجرد عبارتست
 از آنکه مجردی حرکت توجه حرف حرکت معتبر نشود و غیر مجرد بر چند قسم است قافیه
 مردف قافیه مقید قافیه نموس قافیه معمول و نیز قافیه یا مقید است یا مطلق قافیه
 مسکن را مقید گویند قافیه معمول را مطلق پس اتمام قافیه است و یک شود کلامی غیر
 اختصار که میان توانی عربی و عجمی است یکی در الف تائیس است عربی قافیه نموس را
 معتبر دانند اگر در مطلع الف تائیس باشد و باید تا آخر الف تائیس را اعتبار کنند تا جم
 قابل را بمثل قافیه سازند و الف تائیس را غایب اعتبار نمایند و اگر اعتبار کنند



از دم بالا فرم دهند دیگر اینک عجم اختلاف ردف را جایز ندانند اما عربی است
 و او را با با هم آوردند اما ردف الف تائیس را نیز این است محضی از باب است و آن
 که برای طالعان کافی است التمس از باب ذم سلم وسیله مستقیم آنست که
 اگر اطلاق برشتهای در اقد بعم افغان اصلاح نماید که الصارم قدیم و الجواد
 قدیم و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد کتاب عروض من کلام نویسنده کتاب
 شد هر دو و الا با رجاء کثیر را خلف ارشد

مرحوم میرزا رفیع ربابی سلمند
 طالب راه

نوع یکشنبه پت و نیم رمضان المبارک من سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۸۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۸/۱۰/۱۰

الوارث

و ان سوره ششمه
سوره انفصاح
سوره نوحه

والله اعلم
بما فيه
المراد

والله فوقنا
واسم في اسم

و اما الذی فی رمان
فی رمان لایم

تفضلت ان
والله شرفان
اجابة فضوان

پایادہ و در باد
ان محلہ

افضل القودن
الاسمدين
قبلا واداء

یافعی باش و ساله بشاره
سید و سید
سید و سید

کتابت فی الدیاسة
بلاست و فخره
خداوند

فقه

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله
شهرستان
اراک

فان جاشن و
واجب الالفاظ و
انكر ان فان

نقد
کتاب حسن خاتمه
نقد ان دور

۱۹۹۹

۱۹



